

فصلنامه و نشر نقد کتاب، کتاب شناسی اطلاع رسانی در حوزه متون

دوره جدید سال سوم، شماره ۴، سال ۱۳۸۴

فصلنامه

۴



جنگ بیاض

به اهتمام

دکتر توفیق هجرجانی

به مناسبت هفته کتاب و حامیان نسخه‌های خطی

Mirror of Heritage

(Ayene-ye Miras)

JUNG-I BAYĀZ

Compiled by:
Dr. Tofiq H. Sobhani

Quarterly Journal of Book Review,
Bibliography and Text Information

New Series Vol. 4, the Annexation of the Third Issue, 2005

On the Occasion of Book Week and Manuscripts Supporters

Des: M. Khan





آینه میراث

فصلنامه ویژه نقد کتاب، کتاب‌شناسی و اطلاع‌رسانی در حوزه متون

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره ۴، سال ۱۳۸۴

دارای مجوز علمی - ترویجی به شماره ۸۲/۳۰۲۹۱۰ از کمیسیون بررسی نشریات علمی کشور

جنگ بیاض

به اهتمام دکتر توفیق ه. سبحانی

صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب

مدیر مسئول: اکبر ایرانی

سر دبیر: جمشید کیان‌فر

مشاوران علمی:

دکتر پرویز اذکایی - ایرج افشار - اکبر ثبوت - دکتر غلامرضا جمشیدنژاد اول - دکتر هاشم رجب‌زاده -

دکتر علی رواقی - محمد روشن - فرانسیس ریشارد - دکتر علی اشرف صادقی - دکتر محمود عابدی

دکتر عارف نوشاهی

مدیر تولید: علی اوجیبی

حروفچین: رضا علیمحمدی

صفحه‌آرا: محمود خانی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: طیف‌نگار

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۳۰۴

نشانه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۰۶۲۵۸ و ۶۶۴۹۰۶۱۲ و ۶۶۴۹۰۶۱۳

[www. MirasMaktoob.ir](http://www.MirasMaktoob.ir)

AyeneMiras@MirasMaktoob.ir

<http://www.islamicdatabank.com>

<http://www.Magiran.com>

- نقل مطالب این نشریه با ذکر مأخذ آزاد است.
- آراء مندرج در نوشته‌ها الزاماً مورد تأیید آینه میراث نیست.
- هیأت تحریریه در ویرایش مطالب آزاد است.
- مطالبی که برای چاپ مناسب تشخیص داده نشود پس فرستاده نخواهد شد.

از نویسندگان و مترجمان درخواست می‌شود به نکات زیر توجه فرمایند:

- چون فصلنامه نشریه‌ای علمی تخصصی است، مقالات باید حاصل پژوهش‌های پیمایشی، تجربی، تاریخی، کتابخانه‌ای و ... باشد.
- مطلب ارسالی نباید در نشریه دیگری چاپ شده باشد.
- لازم است مقاله دارای پنج تا ده کلید واژه و چکیده فارسی حاوی ۱۰۰ تا ۱۲۰ کلمه باشد.
- چون شیوه نگارش فرهنگستان زبان و ادب فارسی ملاک و راهنمای ویراستاری مطالب است، بهتر است نویسندگان محترم به منظور تسریع در کار این شیوه را اعمال فرمایند.
- بهتر است هر مقاله روی کاغذ A4 تایپ شود و یا با خط خوش و خوانا بر یک روی کاغذ نوشته شود.
- حتی‌الامکان نمودارها، جدول‌ها و تصاویر به صورت آماده برای چاپ ارائه شوند.
- توضیحات، معادل‌های خارجی واژه‌ها، اصطلاحات علمی و ارجاعات مقاله به منابع با شماره‌گذاری پیاپی در پایان مقاله درج خواهد شد. لازم است در ارجاع به منابع اطلاعات کامل کتابشناختی با رعایت قواعد کتابنامه‌نویسی ارائه شود.
- ارسال متن اصلی به همراه متن ترجمه شده ضروری است.
- همراه هر مطلب ارسالی ضروری است نام و نام خانوادگی نگارنده یا مترجم، درجه علمی، سمت، تاریخ تولد (برای مستندسازی) و آدرس کامل پستی و شماره تلفن ارسال شود.
- لطفاً مقالات و مطالب را به نشانی دفتر مجله آینه میراث و یا به نشانی پست الکترونیک آینه میراث AyeneMiras@MirasMaktoob.ir ارسال فرمایید.

فهرست مطالب

۵	سخن سردبیر
۷	مقدمه
	مندرجات بیست و هفتگانه به ترتیب برگهای نسخه و صفحات
۱۳	نامعلوم / غلام و خادم و داعی رهی بنده رهی چاکر
۱۳	خواجه رشید / ز باد عشق تو دارم میان جان آتش
۱۹	اوحدالدین انوری / ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب
۲۰	سنایی / یکی و پنج و سی و زیست نیمی
۲۰	= / چو رسم تست انعام و تفضّل
۲۰	شمس الدین طبری / هر دل که سوی عرصه تحقیق راه یافت
۲۳	= / خیز ای گرفته روی گل از عارض تو خوی
۲۴	= / خیز ای سپهر حسن ترا اختر آفتاب
۲۵	= / از روی تو چون کرد صبا طره به یک سو
۲۷	= / بیا کی چرخ ز رخسار گل نقاب انداخت
۲۸	ملک الکلام برهان الدین سمرقندی / تا هلال گوشوارش ماه پروین زیورست
۳۰	= / مرغ توام به دام غمت درفتاده ام
۳۱	شیخ حسام الدین نبیره / مستم امروز مرا سوی خرابات برید
۳۲	= / سر سودای آن دارم که جان را با تو دربازم

- ۳۲ ضیاء الدین الفارسی / کار افتاد بی تو مرا با گریستن
- ۳۵ = = / صبحگاهی کی مرا عشق گریبان گیرد
- ۴۰ شمس الدین معزی / ای ساریان منزل مکن جز بر دیار یار من
- ۴۴ خاقانی / عیدست پیش از صبحدم مژده بخمار آمده
- ۴۷ ناصر خسرو / این چه خیمست این کی گویی پرگهر دریاستی
- ۵۳ منوچهری / ای ترک من امروز نگویی که کجایی
- ۵۶ = / ای ترک ترا با دل احرار چه کارست
- ۵۹ کمال الدین اسماعیل / ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل
- ۶۵ اوحدالدین انوری / خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
- ۷۹ مجیرالدین بیلقانی / سروی کی بر مهش ز شب تیره چنبرست
- ۸۵ برهان الدین السمرقندی / فرس ترکانه می راند بت خرگه نشین من
- ۸۶ = = / در میخانه می کوبد دل خلوت نشین من
- ۸۷ سوگندنامه سیدحسن غزنوی / گشاده صورت دولت به شکر شاه دهان

سخن سردبیر

مرکز پژوهشی میراث مکتوب پس از یک دهه تلاش بی‌وقفه در احیای میراث مکتوب بجامانده از سده‌های پیشین که حاصل تراوشات فکری و اندیشه شعرا، ادبا، مورخان، فلاسفه، حکما و علمای ایرانی است، اینک در تلاشی دیگر برای یک دهه - دهه دوم - در راستای احیای میراث مکتوب چاپ برگردان نسخ خطی - افست لوحی / فاکسیمیل - را چون چند برنامه دیگر در سرلوحه فعالیت‌های خود قرار داده، فعالیت‌هایی که تداوم بخش اقدامات گذشته است.

از این‌رو جنگ بیاضی که دکتر نصرالله پورجوادی در صدد چاپ آن در مرکز نشر دانشگاهی بود که با تغییر ریاست آن مرکز - کشتیان را سیاستی دگر آمد - در بوته تعویق افتاد (به مانند ده‌ها برنامه و نشر آثار بی‌شماری که در دستور کار آن مرکز بود). حال از طرف مدیر مسئول فصلنامه آینه میراث به صورت چاپ برگردان تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد.

مجموعه حاضر اوراق باقی مانده از جنگ بیاض مفصلی از اوایل سده هفتم هجری قمری است، این اوراق بر جای مانده، بیست و پنج قالب شعری از مصراع، قطعه، غزل و قصیده از پانزده سراینده شعر فارسی است. سراینده مصراع دوم از بیتی که در صفحه آغازین جنگ به جای مانده معلوم نیست؛ اما سرایندگان دیگر در حد فاصل سالهای ۴۳۲ - ۶۳۳ هجری قمری می‌زیسته‌اند.

جنگ حاضر در ۳۹ برگ (۷۸ صفحه) به خط نسخ جلی کتابت شده و کاتد ^ب آن هم به دلیل ناقص بودن جنگ شناخته نیامد. از خصوصیات کتابت در جنگ حاضر آنکه

کاتب «که» را به صورت «کی» و حروف پارسی: «گ» را به شکل معرب آن «ک» و یا «ج» را به صورت «ج» و «پ» را به شکل «ب» نوشته است.

برخی واژه‌ها مشکول - اعراب گذاری شده - است و گاه حرف پیش از «الف» که مفتوح است، فتحه آشکار شده به مانند: عنان، قهرمان، و در یک مورد بیت فراموش شده در هامش نسخه افزوده شده است، و همچنین بیتی از شمس طوسی در صفحه ۹ در هامش آمده است.

افزوده‌های هامش نسخه بیانگر آن است که کسی مجموعه را مطالعه کرده و ابیات آن را با تذکره‌ها سنجیده است، در این باره بنگرید به: صفحه ۴۲ در طرف چپ قصیده خاقانی نوشته آمده: «خرابات، صحیفه ۱۴۴، جلد ۱» و در حاشیه سمت راست افزوده: «خرابات ۱۲ بیت دارد، ناقص است».

گاه خطاها و سهوالقلم‌ها در املاي کلمات دیده می‌شود به مانند: صفحه ۵۹ نوشته آمده «کمال‌الدین اسماعیل فریاد» به جای «کمال‌الدین اسماعیل فرماید» و یا در شعر ناصر خسرو در صفحه ۵۰، در مصراع دوم خطایی مشاهده می‌شود: «تا کمان آید کی اوقسطاط بن کوقاستی» به جای «تا گمان آید که اوقسطای بن لوقاستی».

با توجه به محتوای جنگ که ۶۵۵ بیت و یک مصراع را شامل می‌شود و اشعاری در آن هست که در هیچ یک از مآخذ و تذکره‌های شناخته نیامده، فصلنامه آینه میراث این مجموعه را به صورت چاپ برگردان با مقدمه دکتر توفیق سبحانی - صاحب نسخه - در ضمیمه شماره ۴ و آن هم مستقلاً تقدیم دوستداران فرهنگ و ادب پارسی می‌دارد.

مقدمه

دکتر توفیق ه. سبحانی*

نسخه‌یی که معرفی می‌بود، تنها حاوی ۳۹ برگ یا ۷۸ صفحه به ابعاد ۱۲۵×۱۷۷ / ۱۳۵×۸۷ میلی‌متر و بیاضی است، یعنی به طول باز می‌شود. اوّل و آخر این کهنه کتاب هم افتاده است، از این رو تاریخ استتساخ دارد و نه نام کاتب، عنوان هم ندارد. رقم 325 به لاتین در ابتدای برگ (الف - ۱) حاکی است که این اوراق بخشی باقی مانده از جُنگی حجیم تر بوده است اما میان اوراق افتادگی نیست. تسلسل ابیات و کلمه راده این نکته را تأیید می‌کند. ری برگه کوچک در ۱۶ سطر کوتاه که با ماشین تحریر به دو رنگ (مشکی و قرمز) نوشت شده و در لای کتاب قرار دارد، و من به ظنّ قوی بر آنم که مرحوم پروفیسور احمد آتش آن را تهیه کرده و اوراق را «مجموعه شعر» خوانده است. با توجه به کاغذ، مرکب و نوع خط، آن را از کتب قرن ۶ یا ۷ هجری دانسته است.

در این اوراق، یک مصع و ۶۵۵ بیت در مجموع ۲۵ قالب شعری (قصیده، غزل و قطعه) از ۱۴ شاعر درج شده است. شاعران این مجموعه در اوایل قرن هفتم هجری یا پیش از آن می‌زیسته‌اند. نأخرترین شاعر که اشعاری در مجموعه از وی نقل شده، کمال الدّین اسماعیل بن حال الدّین محمد بن عبدالرزّاق اصفهانی ملقب به خلاق - المعانی مدّاح رکن الدّین معود از آل صاعد اصفهان، جلال الدّین منکبرنی خوارزمشاه،

**. استاد بازنشسته دانشگاه پیام ر.

حسام‌الدین اردشیر از آل باوند و اتابک سعدبن زنگی است که به چشم قتل عام مردم اصفهان را به دست مغول در ۶۳۳ هـ دیده، و خود نیز دو سال بعد در ۶۳۵ هـ به دست مغولی به قتل رسیده است. و متقدم‌ترین آنان ابوالنجم احمدبن قوص بن احمد منوچهری دامغانی است که در ۴۳۲ هـ در گذشته است. دی‌گر شاعران اکثر از سده ششم یا اوایل سده هفتم هجری‌اند.

نسخه به خط نسخ جلی است، عنوان‌ها به شنگرف است. جلد مقوایی عطف و کناره‌ها میشن و لولادار است.

درباره دو تن از چهارده شاعر که شعرشان در مجموعه آمده، در تذکره‌ها اطلاعی به دست نمی‌آید. از ضیاءالدین خجندی که در مجموعه ضیاءالدین فارسی خوانده شده، رضاقلی خان هدایت در مجمع‌الفصحاح به اختصار سخن گفته است. البته مرحوم دکتر عبدالرسول خیام‌پور مآخذ دیگری درباره این شاعر در فرهنگ سخنوران (جلد دوم، ص ۵۷۴) قید کرده است. مرحوم سعید نفیسی نوشته است که تنها نام و برخی از اشعار برهان‌الدین سمرقندی و حسام‌الدین نبیره را شخصی به نام محمد بن یغمور در سفینه‌بی که در آغاز قرن هشتم هجری تدوین کرده، آورده است (تاریخ نظم و نثر، ...، جلد ۱، ص ۳). در سال ۱۳۵۶ که در بنیاد شاهنامه کار می‌کردم، از مرحوم استاد سید محمد محیط طباطبایی درباره این محمد بن یغمور سؤال کردم، فرمود که محمد بن یغمور جنگی تهیه کرده است که اصل آن در مدراس هند است. من این نسخه را دیده‌ام و با آقای سعید نفیسی در این باره صحبت کرده‌ام. در سال ۱۳۷۵ به هنگام تهیه فهرست کتب خطی فارسی دانشگاه دهلی، تصادفاً به عکسی از آن جنگ برخوردم. نام محمد بن یغمور را در اوراق اولیه کتاب دیدم، نام آن جنگ سفینه‌الشعرا است. از آن نسخه عکسی، عکسی درخواست کردم، بیش از شش ماه به دنبال آن عکس بودم، اما به هر دلیل که باشد، آقای شیر سینگه معاون کتابخانه دانشگاه دهلی، آن نسخه را چنان پنهان کردند که هیچکس نتوانست از آن کتاب سراغی بدهد. خداوند غریق رحمتش گرداند، مرحوم پروفیسور محمد اسلم خان مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی آن وقت دانشگاه دهلی چند هفته با جدیت تمام نسخه را دنبال کرد، اما نشد که نشد. شنیده‌ام که آقای سینگه بعد از بازگشت من به ایران، دوباره آن نسخه را به جای اولیه‌اش بازگردانده است. از ایشان

هم چنانکه شایسته ایشان است باید به نحوی یاد کرد، خداوند این نوع خادمان فرهنگ را اصلاح کند.

شاید پربی راه نباشد که من این اوراق شمرده و محدود را «نسخه ارزنده» خوانده‌ام. به دلایل ذیل:

دلیل اول آن است که ۷۶ بیت در قالب دو قصیده و دو قطعه که در این مجموعه آمده است، در دیوان چاپ شده گویندگان آن، درج نشده است. یک قصیده پنجاه بیتی از رشید وطواط، یک قصیده بیست و دو بیتی از منوچهری و دو قطعه چهاربیتی از سنایی را در دیوان آن گویندگان نمی‌توان یافت. البته اینجانب در سال ۱۳۶۷ در جلد چهارم نامواره مرحوم دکتر محمود افشار، آن قصیده بیست و دو بیتی منوچهری را به چاپ رساندم، استاد دکتر سید محمد دبیرسیاقی در تجدید چاپ سال ۱۳۷۹ از دیوان منوچهری با قید نام اینجانب از راه لطف، آن را وارد دیوان منوچهری کرده‌اند (صص ۱۰ - ۱۱). قصیده دومی از منوچهری در مجموعه آمده که در دیوانش هم ثبت است، اختلافاتی با دیوان چاپی دارد. با توجه به اینکه اکثر نسخه‌های دیوان منوچهری متأخرند و قدیم‌ترین آنها نستعلیق ۱۰۱۰ ه در دانشگاه تهران است، دومین آنها با تصحیح فرهاد میرزا معتمدالدوله در گذشته ۱۳۰۵ هجری قمری است که به مرحوم سعید نفیسی متعلق بوده، سومین آنها که تاریخ ندارد و ظاهراً از روی نسخه چاپی استنساخ شده، اما آقای دکتر دبیرسیاقی معتقدند که کاتب، نسخه‌ی خطی و معتبر هم در دست داشته است، و دیگر نسخه‌ها همه متأخر و جدیدند.

نسخه‌ی دیگر به خط محمد جعفر بن آقا محمد صادق بن حاجی علی‌اکبر به نگارنده تعلق دارد که احتمالاً از قرن ۱۳ هجری است، بنابراین پنجاه و یک بیت نقل شده از منوچهری در این مجموعه قدیم‌ترین میراث بر جای مانده از منوچهری است. مخصوصاً بیست و دو بیت آن که در نسخه‌های موجود از وی نقل نشده است.

قدیم‌ترین نسخه از دیوان انوری که مرحوم سید محمد تقی مدرّس رضوی در تصحیح دیوان از آنها استفاده کرده، از کتابخانه فاتح استانبول است که در ۷۰۸ ه کتابت شده، سومین نسخه از کتابخانه مرحوم ملک از سده هفتم و چهارمین نسخه متعلق به مرحوم دکتر مهدی بیانی از سال ۷۶۸ هجری، و دیگر نسخه‌ها همه بعد از سده هشتم

است. دویست و بیست و دو بیت از دیوان انوری که در مجموعه آمده، کهن ترین نسخه از اشعار انوری است.

قاضی شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبسی در گذشته پیش از ۶۱۸ هـ که مرحوم تقی بینش آن تاریخ را ۶۲۴ هـ با نشانه پرسش روی جلد قید کرده اند و مرحوم خیام پور سال ۶۲۶ هـ را درست دانسته اند، دیوانش از روی ده نسخه به کوشش مرحوم بینش چاپ شده که قدیم ترین آنها از ۶۹۹ هـ است، متعلق به مرحوم دکتر مهدی بیانی و بقیه بعد از قرن دهم هجری هستند. شصت و شش بیتی که از شمس طبسی در مجموعه آمده، به هر حال می تواند به عنوان اقدم نسخ مورد استناد قرار گیرد. در مورد ناصر خسرو هم همین نکته صادق است. آخرین تصحیح دیوان ناصر خسرو که به کوشش مرحوم استاد مجتبی مینوی و استاد دکتر مهدی محقق انجام گرفته، نسخه اساس از کتابخانه چلبی عبدالله است که در ۷۳۶ هـ استنساخ شده، دومین نسخه حاوی ۷۸ قصیده است از دیوان هند لندن که بین سال های ۷۱۲ - ۷۱۴ هجری کتابت شده، سومین نسخه در کتابخانه مجلس است که برای سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی که بین سال های ۸۵۵ - ۸۸۶ هجری سلطنت کرده استنساخ شده است. بقیه نسخ همه بعد از این تاریخ ها کتابت شده اند. پنجاه بیتی که از ناصر خسرو در این مجموعه آمده، به هر حال باید قدیم ترین نسخه شناخته شده حاوی اشعار ناصر خسرو تلقی شود. این دلیل ها را در مورد دیگر شاعران هم می توان آورد.

دلیل دوم آنکه اشعاری که از ملک الکلام برهان الدین سمرقندی (در ۳۹ بیت)، شیخ حسام الدین نبیره (در ۱۲ بیت) و ضیاء الدین فارسی - یا خجندی - (در ۶۲ بیت) در مجموعه آمده، تا جایی که من می دانم تاکنون در جایی درج نشده است.

سومین دلیل داشتن اعراب و مشکول بودن نسخه است که نشان دهنده نحوه تلفظ کلمات در آن سده است که برای اهل آن قابل استفاده است.

مجموعه حاضر شامل ۶۵۵ بیت و یک مصراع است و اشعار موجود در آن در هیچ مأخذ و تذکره ای ثبت نشده، ابتدا قرار بود که مجموعه عیناً به همراه متنی حروفچینی شده به نام «گوهرهای بازیافته» در مرکز نشر دانشگاهی به چاپ برسد، اما به سبب تغییر و تحول در مدیریت و تصمیم گیری های جدید، ارزیابی آن به کارشناسان جدید

واگذار شد، چنانکه به من گفتند، کارشناس جدید به دلیل آنکه دیوان اکثر گویندگان مجموعه چاپ انتقادی شده است و تعداد ابیات دیگر شاعران هم چندان چشمگیر نیست، چاپ آن را مفید تشخیص نداده‌اند. چون نگارنده این سطور دلایل کارشناس مرکز نشر دانشگاهی را قوی و معنوی یافت، در صدد بحث برنیامد و بالتجربه چاپ حروفچینی شده آن در مرکز نشر دانشگاهی متوقف شد.

اما نگارنده با این باور که نسخه از نظر تاریخی و ادبی بسیار قابل اعتناست، آن را به صورت مقاله‌ای تحت عنوان «معرفی یک نسخه ارزنده خطی» در دی‌ماه ۱۳۸۳ در سمینار بنیاد ایرانشناسی ارائه کرد. در اثنای سخن گفت که: «از این نسخه به گونه وارونه باید استفاده کرد، به این معنی که مندرجات نسخه را باید با نسخه‌های چاپی دیوانها سنجید و اختلافات و کمی و زیادی را در پانویست یا تعلیقات درج کرد و یا آن را به صورت فاکسیمیل به چاپ رساند و در کتابخانه‌ها قرار داد.

حال به دلیل ارزش حقیقی این جنگ، چاپ آن به صورت حاضر تقدیم علاقه‌مندان ادب فارسی، مصححان، نسخه‌شناسان و فهرست‌نگاران می‌شود.

این مجموعه را به دانشمند گرامی و دوست ارجمند دکتر نصرالله پورجوادی به پاس باقیات صالحاتی که در زمینه فرهنگ و دانش این مرز و بوم در مرکز نشر دانشگاهی بر جای گذاشته‌اند و همکار و دوست دانشورم دکتر مهدی نوریان که این روزها به تصحیح دیوان ضیاء خجندی - یا به اصطلاح صاحب این مجموعه «ضیاءالدین الفارسی» مشغولند تقدیم می‌کند.

از جناب دکتر اکبر ایرانی که با چاپ مجموعه به صورتی مستقل در فصلنامه آینه میراث به خواسته اینجانب جامه عمل پوشاندند تشکر می‌کنم.

در پایان از همکار گرامیم سرکار خانم دکتر فاطمه کوپا که بخشی از مجموعه را به خواهش اینجانب رونویسی کردند و اشعار موجود در دیوان بعضی شاعران را با ضبط مجموعه برای چاپ در مرکز نشر دانشگاهی سنجیدند، صمیمانه سپاسگزارم.

غلام و خادم و داعی رهی نده رهی خاکر

تمت بعون الله

خواجہ رشید فرماید

ز باد عشق تو داهم میان جان آتش
در آب و خاک ندیدم برین نشان آتش
ز آب گرم دو جسم ز باد سرد دلم
کمی مقام خاکست و که مکان آتش
منم در آب غمت غرق و باد اندر دست
مراست در دل خاکی و غم نصان آتش
سرم ز هجر راز خاک و درد و جسم باد
لیم ز عشق نیاز باد و درد هان آتش
بیاد داد تر خاکی غم تو و لیک
باب دیدہ نشانم ہی ز جان آتش
ز آب دیدہ من خالی شود کلکون
نباد کبر تو خواهد ہی مان آتش
جو باد بر کد ری درین بر خاکم
در آب دیدہ کداری جو کاروان آتش

ز عشق آب رخ خویش داده ام برباد
 خاک می سوزم از عشق نی کمان آتش
 جواب خون دلم می خوری بصر باری
 مگر نباشد بر خاک مهر بان آتش
 غرور عشوه این خاک تیره باد انکار
 بیا داری کوراست در میان آتش
 از آن می که جوابست و روست باد طرب
 شود ز خوردن او خاک در زمان آتش
 کون که آب بر عود زد سراز نشین خاک
 بدست باد فرستاد آسمان آتش
 کون که کشت ز باد صبا ز مرد آب
 نکند در دل خاک اشکم زمان آتش
 ریح باد در آورد چشم ز کسرا
 ز صحن خاک برافروخت ارغوان آتش
 ز بس که باد برافروخت شمع لاله ز آب
 گرفت خاک همه ناغ و بوستان آتش
 کون بدان صفتست آب خاک را در خور
 که

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

که وقت بید بیدان بر همه رکان آتش
 جو کله خواجه کی خورد ست آب و خاک و لیک
 ز باد چکم نشاند بسمه نشان : آتش
 زاب ابر کند روی خاک زار و نکین
 ز باد برق دهد رنگ ضیمران آتش
 جو تیغ خواجه که آبست و معدن آتش
 بیاد زخم فرستد نهر کمان آتش
 خدا یکان و زیران که زیر طاعت او
 جو خاک بست شود باد و آبشان آتش
 بود ز چکش چون خاک و باد را آرام
 شود ز بانش با آب هم قران آتش
 جو لطف و عزمش آبست و باد نه غلظ
 که خاک تیره شد مثل زلفشان آتش
 جو لطف او شودی آب یا جو عزمش باد
 اگر سبک شودی خاک یا کمان آتش
 جو باد جود کفش بانک برزند بر خاک
 زاب لعل نماید بجوف کمان آتش

برگ
 پیاپی

دَهِی ز خالِ دَرَتِ آبِ رُویِ اَهلِ هَند
 جُنانِ عِیانِ شَدِه کَر نَبَا و شَدِ عِیانِ آتَش
 تَوِی کِه جُونِ تَوِی نِیَا مَد ز آبِ و خالِ دَکَر
 بَدستِ بادِ بَسی کَر دِ اسْتِخَانِ آتَش
 فَلَکِ جَو بادِ رَوانِ شَدِ بَکَر دِ مَر کَز خالِ
 بَسوِی آبِ فَرستادِ هَر زَمَانِ آتَش
 خَبر نِداستِ مَکَر ز آبِ رُویِ خالِ دَرَت
 کِی شَدِ ثَنّا کَر اَو بادِ و مَدَحِ خُوانِ آتَش
 کَر آبِ لَطفِ تَوِیکِ جَو رَسَدِ خالِ افَتَد
 ز بادِ مَهرِ تَو دَر رَازِ کِه کِشَانِ آتَش
 تَو آبِ و خالِ جِصانِ کَر دِه جُنانِ مَحمُور
 کِه کِشتِ دَایَه اَو بادِ و بَاسِ بَیانِ آتَش
 ز بادِ حُکَمِ تَو اَز آبِ و خالِ مَر تَر شَد
 و کَر نَه یِ تَو نِی کِشتِ کَامَرانِ آتَش
 بُوَد ز آبِ خَلافِ تَو خالِ مَعَدِنِ دَر
 شَوَد ز بادِ و فایِ تَو جُونِ جُنانِ آتَش
 ز خالِ بایِ تَو کِبرِتِ اَر کَر فِتِی بَاد
 اَزو

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

از و جو زاب بگرداندی چنان آتش
 ز خاک در که تو هر که آب روی یافت
 ز باد کبر کنون کرد مهرمان آتش
 شد آب روی چسودت بباد نومییدی
 کداشت خشت رخ خاک خون شبان آتش
 هر آنکه آب خلاف تو خود بادش برید
 که شیر شد بتش خاک و آن روان آتش
 ز آب دست جواد تو خاک شد زنده
 چنانک از مدد باد شد جوان آتش
 بروی خاک تویی آب خواه و دست بشوی
 که باد حکم ترا گشت ترجمان آتش
 که آب و خاک شود مجوزان چه پاک ترا
 که باد مهر نیارد بقهرمان آتش
 ز باد مهر تو چون آب شد و کره لستی
 خراب کرد همه روی خاک را آن آتش
 ز آب روی تو و ز باد قول تست بجای
 و گرد بودی در خاک خجوان آتش

بدولت تو که با آب و خاک باد مقیم
 نشست آب و نکرد اندر دوزیان آتش
 خدایگانا از خاک چلم و آب سخات
 ز باد مدح گشت در هوا زبان آتش
 ز آب و آتش و از باد و خاک وقت سخن
 برین غلطی که شد از دشتک او جوان آتش
 جوابد کرم و ترست این سخن جو خاک قویست
 که هست ایش در سر و در علان آتش
 برین قوافی و بحر گفت خواجه رشید
 یکی قصیده زیباردیفان آتش
 ولی ز باد و ز خاک این سخن مزن شد
 جو در بهار بود آب و در خزان آتش
 سخاک بای تو که آب این سخن جلیست
 کمی لطافت آب و کمی تبوان آتش
 همیشه تا نشود همچو باد و خاک سبک
 بود نبات ز آب و کند دختان آتش
 برین امر تو باد آ و خاک و آتش باد
 گرفته

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

گرفته خضم ترا جان و خان و مان آتش
انوری فرماید

ای از بنفشه ساخته کلبرک را نقاب
وز شب بتا بخمازده بروی آفتاب
برسیم ساده ریخته از مشک سوده کرد
بربرک لاله ریخته از قیصر ناب آبت
خط تو بر خد تو جو بد سیر بای مور
زلف تو بر رخ تو جو رمی سر غراب
دام زاب و آتش یا قوت و جوع تو
خدا ب دیده غرقه و بر آتش جگر کباب
در تاب و بند زلف دلا ویز جان کستل
جان در هزار بند و دل اندر هزار تاب
که دست عشق خامه صبرم کند قبا
که آب جسم خانه رازم کند خراب
چون جسم از جفا بزه برهم نمی زند
جسم بخون دل مژه تاکی کند خضاب
هم با خیال تو کله کرد می و تسو.

بر چشم من اگر نشدی بسته راه خواب
ای دوز و شب جود هر در آزار انوری
ترسم که دهر باز دهد زودت این جواب

سایه گوید

یکم بخ و سی و زیست نمی اگر ممکن بود فرسنگ کی جند
این خون در کدشتی عیش میکن کناه از بنده و عفو از خداوند

وله

جودسم نشت انعام و تفضل که آیین کرده لطف و کرم را
ازین معنی توقع هست ما را که یک ساعت کنی زجبه قدم را
من کلام شمس الدین العظیمی رحمه الله
هر دل یک سوی عرصه تحقیق راه یافت

در سایه سَرارق عزت بناه یافت

چون رخ نهاد روی بجو لانه طغر

آن که خرد پیاده و از رخ شاه یافت

زین خندق گرفته هوا رخسار آن جصد

کز آب چشم خویش هوسوکیاه یافت

با آفتاب سبز قبادست در مکر

ان

آن مفلسی زندی که زهت گناه یافت
 در موغزار سبز فلک می کند شکاد
 هر دل یک برکشاد سحر تیر آه یافت
 در عشق هر یک روی نداد باشک سُرخت
 چون خط دلستان ورق دل سیاه یافت
 هر عاشقی که در طرب آید بیاد دوست
 اندیشه مشاهد عین گناه یافت
 از نور عشق تقویت دل طلب که کل
 بیریای کمال ز تائیدر ماه یافت
 اول شکسته باش که اوج سریر مملکت
 یوسف بس از مجاورت قعر چاه یافت
 از آه و ناله روی مکردان که روزگار
 داد و در را بصنعت این نوع راه یافت
 زان شد بنفشه هم نفس زلف دلبران
 که کو شمال حادثه بستی دوتاه یافت
 دین بیش هم جو سنبله کردن ملک که عقل
 در کفه قبول تراکم ز گاه یافت

قصه جوانی که در سیاحت باغ
 از افکار افسان سرچشمه یافت

از نفس خود بَرست بجوی اعتدال طبع
 کور اَطیب عقل دماغی بَساه یافت
 دین آسیا چه می طلبی توشه چیات
 چون دوزگار کردش او عمر گاه یافت
 دو حضرت کزین یک سلیمان بادشاه
 از بند کیش آن همه اقبال و جاه یافت
 داد از کسی مخواه که تاج مرصعش
 یا قوت باره از جگر داد خواه یافت
 ای و اهنی یک سالک راه تو خویش را
 بد تحت دار ملک ^{غنیان} بادشاه یافت
 سلطان کبریای توشا همان عهد را
 از داغ خویش صورت لوح جباه یافت
 از اشک تشنگان طریق و صای تو
 خود را چجاب وار ملک در سناه یافت
 بو صدق عشق سینه فروز تو جان ما
 باران جسم و صاعقه دل کو اه یافت
 شخص ضعیف شمس بتاید مدح تو
 خود

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

خود را ز جادوات فلک در بناه یافت
 اورا چه التفات بود سوی ملک کون
 اکنون که ذوق خدمت این نادرگاه یافت

ای کاه

خیزای گرفته روی کل از غارض تو خوی
 تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می
 دامن کشان بچهرت سلطان کل خرام
 تا سرو در هوای تو بندد میان جوی
 بلبل فکر یک در طلب باغ غار صفت
 فرسوده کرد عرصه آفاق زیر کف
 ای دلیری که قوطه زنگار فام کل
 از رشک جهره توقبا شد هزار کف
 از یک مدد یک نزهت رخساره تو کرد
 لطف بهاد تعبیه شد در نهاد دئی
 کل ماده چرخ زهم رفته پیش نیست
 مگذار تا عذار تو نسبت کند بسوی
 از نرگس سیاه دل جاد و سوال کن

کیں جو رتاجہ مدت و این عشوہ تابکی
 عدل خدا یکان وزارت حمان گرفت
 دین بیش تیغ جو و ملکش بر زمانه هی
 فرخنده صدر دولت و دین انک دستاو
 برهم شکست قاعده خاندان طی

خیزای سبهر چشن ترا اختراق تاب
 تا او کنیم در افق ساعرا فتاب
 از جام لاله شکل زلال طرف کشیم
 چون تازه کرد غار ضریلو فراقتاب
 حده روان شراب جو کوثر یک شد روان
 از دوی این حلیقه بر عبث هر افتاب
 ما تشنکان عالم اندیشه تویم
 بنصان مدار جسمه کوثر در افتاب
 یک تاره موی تخفه سوی آسمان فرست
 تا در کنار لاله کند عنبه افتاب
 چون یوسف زمانه توی بس روان مدار

تا افسر جمال نهاد برسد آفتاب
 ای دلبری که پیش خلیبای زلف تو
 تقریر کرد سوز دل قیصر آفتاب
 نظاره فروغ جمال می کند
 دزدیده از در حجه این منظر آفتاب
 از عشق جاه سیم تو فریاد می کند
 یوسف مثال در خم این جنبر آفتاب
 بی طره جبین تو بوستان طران خلد
 هرگز ندید سایه طوبی بر آفتاب
 بیش رخ تو ماه زمین بوس می کند
 چون پیش آسمان هار بر و آفتاب
 والا نظام ملک محمد که جرج یافت
 در کوهر مقدس او مضمرا آفتاب
 از روی تو چون کرد صبا طره بیک سو
 فریاد بر آورد شب غایبه کیسو
 از زلف سیاه تو مکر شد کرهی نان

کز مشک بر آورد فلک تعیبه هرسو
 از سرم خط غالیه تا یر تو ماندست
 دروادی غم با جگر سوخته آهو
 خواهی که صدف دیده کز زبان نژاد
 فنکام سمن عرضه مکن رسته لولو
 از لطف شب انگیز و رخ روز نهایت
 چون عنبر و کافور بهم ساخته هردو
 آخر دل مجروح مرا چند براری
 ز خیر کسان تا بسر طاق دوا برو
 کفتی که بایام سر کار تو روزی سره گردد
 آری همه او میدمن اینست ولی کوه
 گردون جفایبیه ستم کاره نماید
 تا از تو شود کار یکی دل شده نیکو
 بستم در اندیشه کی چیزی نکشاید
 دین خانه شش گوشه و دین جنبر نه تو
 آن به کی تمام روی بدرگاه وزیر
 کز مهر شرف خرج کشد غاشیه او

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

ولـه

میاکی خرخ ز رخسار کل نقاب انداخت
 زمانه در سر زلف نفشه تاب انداخت
 بیاله واد میان از بی طرب در بند
 که در دهان ریاحین هوا سر انداخت
 صبا نکر یک ز سعی نسیم طره تو
 چه شعله در دل بر خون مشک تاب انداخت
 مکر سحاب ز لفظ خوش تو بهوه گرفت
 کی در کنار جهان نولو خوشاب انداخت
 طرب سرای شهنشاه کل مکر جمنست
 که عند لیب دروناله رباب انداخت
 جهان چه خدمت شایسته کرد کردوز را
 که باز در بر او خلعت شهاب انداخت
 کار لاله صجرا نشین کخون غرقست
 خدنگ برق همانا فلک صواب انداخت
 زهی نفشه خطی که خیال طره تو
 زمانه سایه طوئی بر آفتاب انداخت

نضاد بجزر دود لاله پیش مبین
 زمین نگر یک درو آسمان چه تاب انداخت
 زلال برق صفاده مرا که نعره رعد
 هزار مشغله در قبه سحاب انداخت
 چه فرشهای ملون که دهر رنگ آمیز
 ز نهر مجلس دستور کا فتان بولخت
 مدار عالم اقبال صد دولت و دین
 که از جمال ظفر کلک او نقاب انداخت
 ملال العباد بر حال الدین المرقوم و ...
 تا هلال کوشوارش ماه بروین زیورست
 چشمه مهر آن شرشک جشم شب بر کوهرست
 تا خیالش استین بر دامن گلشن فشاند
 ز آب حیرت تا کریان سرو را دامن ترست
 تا کلاب اشک ما مشاطه کیسوی اوست
 طره عهد سمن در عنبر تر بیاورست
 سنبل میگون او تا شاخ شوخی می زند
 نرگس مخمور او را خواب مستی در سرست

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

و صف رخسارش چه برسی آفتاب دلکش است
 قیمت لعلش چه دایم ذره جان برورست
 از نکارستان یک تمثال تبتان برداختند
 بای بوس نقش رویش دست بردار دست
 آن شبستان کردی خواب خمادش ساختند
 صبح سیمین خجله و خرشید زرین محروست
 حدما مجلس فروزی کرد تمنا ی لبش
 شمع مجلس انکبین و نقل مستان سکرست
 ای خوشامتی خواره کز عکس لب و دندان او
 جام در شا هوار و باد لعل اجمروست
 خور باید جشن ما را مطرب و ساقی تویی
 کین دلا رام بری رخساره جونای سکرست
 ترهب فردوس را در مجلس ما کند رو
 یک رخ شمشاد قدش اهدی سیرین برست
 اینک آن رضوان حرم کز نوش باد ساقیان
 جرعه در یاد در موج نوشین کوثرست
 زخمه ناهید راهنکامه کو در هم شکن

کین نو آیین بز مکه زامستری حینا کرست
ساقیا زان ده که داری در قح کم کنی یکی
کین خمار آلودگان را جرعه ده ساعت

مرغ تو بام غمت در قاده ام دل برامید دانه وصلت نهاده ام
ز خیر عقل بر دل بچون شکسته ام در حلقه بند صبر خویش قاده ام
رخ در رکاب شاه سواری فلکده ام

اسبش عنان ربوده و من بش پیاده ام
دی درشکار آهوی مستی نشسته ام
و امروز بر کندک شیرایستاده ام

جان در وفا و علاه وصل تو بسته ام
جنم از برای دیدن رویت کشته ام
دو روی ز دست ساقی غمزت گرفته ام

شور از خار باده درین دیر داده ام
شورابه در فراق تو چون نوش می زنم
کوئی ز لعل خور کن عیمات زاده ام

بر بوی وصل تو ز فکلی همی زنم

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

نقش وفات برودم نه که سادهم
شیخ جناب الدین نبین راست

مستم امروز مرا سوی خرابات برید
یک قدح می بمن آرید و مناجات برید
جدارین خانقه و خلوت و سجاده و ذکر
بعد ازین زاوهارا خرابات برید
خال میخانه زمستی همه در جسم کشید
برد و عالم ز می و عشق میاهات برید
هر که یکدم ز می و میکرده خالی باشد
هر چه دارد همه را از و بغرامات برید
کر مناجات در آید خرابات اندر
رطل و نصفی و قدح بیش مناجات برید
نقل عشاق همه رطل و صراحی آرید
بیش ز هاده خشک عبادات برید
خاک در دیده هشیاری هستی بزیند
آب روی روش از روی مقامات برید
از ره جاه و سلامت نرسد او بمیراد

دخت خود را به در کوی ملامت برید

ولیعزاله

سر سودای آن دارم که جان را با تو در بادم
بگیرم ترک جان خویش یا عشق تو می سازم

اگر یکدم مرا باشی دهم شکرانه جان و دل
اگر وصلت بدست آرم دو کیتی را براندام
سجرا کاهی بود آخری که در کوی وصال تو

سمند عشق را تا که ز سر مستی برون تازم
میان آتش عشقت بیدین سال می زیم کلخر
و جود خویش را چون موم در پیش تو می گذارم

من کلام ضیاء الدین الفارسی

کار افتادی تو مرا با گریشتن
عیبست عیب در غم تو نا گریستن

فی حیلۀ زسوی تو الا کذا ختن
فی جاره ز دست تو الا گریستن

شب تابروز کار من از روز تا بشب
تا بدست از غم تو یا گریستن

گفتی

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

کفّی عشق من نگرستی و بر حقی،
 فرقیست از فشاندن خون تا کریستن
 از جان ما بپاشست و از تو نواختن
 و در عشق تو اشارت و از ما کریستن
 از بس که رخ و رحمت خون جگر کشید
 اسایش است دیده ما را کریستن
 ما را بدولت غم عشق تو هر زمان
 صد گونه محنتست نه تنها کریستن
 زیبا نیست در تو که آید بیاد آن
 از چشم عاشقان تو زیبا کریستن
 از روزگار وعده مرا در فراق تو
 امروز غصه خوردن و فردا کریستن
 دل شادم از گریستن خود بدین همه
 کاو مید صحبتست زشیدا کریستن
 گفتم بدد تو که دوا چیست مرا
 اواز داد از دل و کفّتا کریستن
 بد عهدی ترا که نهان داستم ز خلق

نگر
 ایضا

کرد آشکار دیده بصحرا کریستان
 از عهد تست فتنه و کرنی چه لایق لب
 از من عهد خسرو دینا کریستان
 بیغوم ملک شه انک بدید آورد بتبع
 از پودلان بموقف هیجا کریستان
 خسرو نظام دین بوقت نبرد او
 آید ز خال رستم و دانا کریستان
 از رشک بارگاه وی ان اوج آفتاب
 شد بر سر همیشه جوزا کریستان
 واجب شناخت از کرمش کوه سنگ دل
 از چشم جریع بر دل دریا کریستان
 ای شغل پیر کف در فشان تو
 همچون سحاب از همه اعضا کریستان
 تیغ ترا که غایت با کیزه گوهریست
 اند صف برد بر اعدا کریستان
 لیکن اگر کنی را سودای کین بود
 با تو نشسته کوشه و تنها کریستان

ختم

حَـصَم تَرَا ز هَر دُوحَا ن جِـسْت فَاـيـدَہ
 اِنجَا عَذَاب دُوزخ وَاـيِنجَا کَرِـسْتَن
 دَا رَد نَـهَان وِـبِـدَا بَدِـخَوَاہ تُو بَـسِـی
 لَـيْکَن نَـهَان جِـرِـلَـجَت وِـبِـدَا کَرِـسْتَن
 بَر خَا طَر عِزِز تُو دَا نَم کُـدَر کُنـد
 کَا خَر جِکَا ر مَدَح مَرَا بَا کَرِـسْتَن
 جُو ن شَعَر دَر فِرَاقِ جَنَاب تُو کَفْتَه شَد
 اَمَد ز سُورِ مُقَطَّع وِـمِـبِـدَا کَرِـسْتَن
 تَا اَیـدَا ز نَہَا یَت رَیْجِ اَہْلِ عِشْقِ نَا
 بَر دَا سْتَان وَا مَقُورِ عَذْرَا کَرِـسْتَن
 خَنـدِیـدَن تُو بَا د دَا یِم اِی عَمْدَہ جِیَاہ
 کُو بَا شِ کَا ر حَـصَم تُو عَمْدَا کَرِـسْتَن
 بَا دَت بُتِی نَہْفَتَه جُو عَذْرَا وَا کَا ر حَـصَم
 جُو ن وَا مَقُورِ عِنَا ز دَہ رَسُوَا کَرِـسْتَن
 وَ کَسِی
 صُبْحِ کَا ہِی کِی مَرَا عِشْقِ کَرِیَا ن کِی رَد
 آہ اَتَشِ صَفْتَم دَا سَن کِی وَا ن کِی رَد

شمه کر زخم دیده خود شرح دهم ؛
 سر سر عرصه عالم همه طوفان کیند
 عشق سرد فتر ازین قالب رنجور کند
 بجز سرماییه ازین دیده کریان کیند
 ای ساسب که لب از درد بزدان خاید
 هر که او را هوس آن لب و دندان کیند
 هر دمی اشک من از عکس لب و دندانش
 شکل کو هر بد و گونه زرو مرجان کیند
 لعل آن فتنه خوبان ختن ز ادل من
 مبران ظن که عوض ملک بدخشان کیند
 تابرد کوی ملاحه ز بتان هر ساعت
 زلفش از تاب و شکن صورت جوکان کیند
 عنبر و مشک یک جای سی جمع آرد
 هر چه ناله سران زلف بریشان کیند
 زهره از عارض و زلفش اگر اندیشه کند
 ساخت جرخ همه ستبل و ریحان کیند
 جسم او تا ز جفا بر سر کار خویش است
 کار

دوره جدید سال سوم، قسمیه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

کار عالم نه همانا که بسا مان گیرد
 گر ز من خان طلبند هم بدهم اندر چال
 تنم از لطف ملک شاه در جان گیرد
 اختیار دین و دنیا جو بشا هیچ نیست
 ای بسا نوری که از طلعتش ایوان گیرد
 معدن لطف و سخا اسعد مسعود که از روی کرم
 که دم بچرخزند که صفت کان گیرد
 آن خداوندی که از غایت احسان نامش
 هر کجا نقش کند هیأت احسان گیرد
 در تموز از سحاب کرش یاد کنی
 در زمان ابرید آید باران گیرد
 بای قدش کله خسرو گردون ساید
 دست جگمش کمر رستم دستان گیرد
 پیش او تخت همی زاید آصف وار
 خود کی باشد اگر ملک سلیمان گیرد
 سالها شدی که فلک بر در او می کرد
 بر امیدی که مکر منصب دربان گیرد

جرخ تو سن ز دوال کمرش غایب کرد
 ماه را بر سرانست که تا وان گیرد
 مرکبش دور کند کرد زمین هر ساعت
 زانک داندیکه شرف جرخ زد و وان گیرد
 جنبش از برق سمندش که جستن یابد
 سرعت از باد کمینش که دوران گیرد
 ای شی که اثر عدل تو عالم هر دم
 رونق تازه و اقبال دکرسان گیرد
 که زمین قدر ترا هستم افلاک نهاد
 که جهان زای ترا بنجم ارکان گیرد
 هم خرد بنم ترا جنت علا شمرد
 هم خضر چاه ترا جشمه چیان گیرد
 صیت عدل تو همه عرصه آفاق گرفت
 خیل خاه تو همه ملکت ایران گیرد
 کر شود نیست فلک جاه ترا زین جلال
 بحر قلم ز یکی قطره چه نقصان گیرد
 هر که دامنم نهد و دانه مهرت بکند
 که

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

گر کند قصد بسیمرخ هم آسان گیرد
 دست گیر تو بود سخت مرا کار از آنک
 هر زمان دست ترا سخت به یمن گیرد
 تا که شد نام تو بر نامه شاهي عنوان
 شد حقیقت که شرف نامه عنوان گیرد
 تا کند سوره مدح تو ملک و تعلیم
 رفت عیسی بفلك تا که دبستان گیرد
 در فروشی که بود مدح تو سرمایه او
 بر سر رسته جرخ آید و دکان گیرد
 خسرو عید بدگاه تو آمد اینک
 تا مبارک شود و رفعت و امکان گیرد
 عید روز ست ولی شاید اگر دور فلک
 دشمن خاه ترا از بی قربان گیرد
 تا بود کنند کردان همه را انواع نکات
 هر چه گیرد همه از قدرت یزدان گیرد
 سخت جاه تو جان باد که بر دیده و سر
 بایه او ز علو کنند کردان گیرد

وَرَا نَا شَمْسُ الدِّينِ جَرِي سَرِّ

ای ساربان منزل مکن خُزرد یار یارِ دین
 تا یک رمان زاری کنم بر دِیغ و اطلال و دَمین
 ربع از دلم بر خون کنم اطلال را چگون کنم
 خاک دمن کلکون کنم از آب جشم خویشتن
 کز دوی یار خر کئی ایوان همی بینم شهنی
 وُز قد آن سَرو سَمی خالی همی بینم جمن
 آنجا که بود آن دستان بادوستان در بستان
 شد کرک و رُوبه را مکان شد جغد و کرکس را وطن
 بر جای رطل و جام می کووان نهاد ستندی
 بر جای جَنک و نای و نی آواز را غُست و زَغزغ
 ابرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر
 سنکست بر جای کمر خارست بر جای سمن
 آری جویش آید قضا بستان شود خون مرغا
 جای شجر گیرد کیا جای طرب گیرد چرن
 کاخی کج دیدم چون ارم رینا تر از دوی صنم
 دیوار او بینم بزم ما تنده بشت سمن
 از

دوره جدید سال سوم، شصتمه شماره، چهارم، سال ۱۳۸۴

اژدوئی نادر خرمی ایوان همی بینم تھی
 و ز قدان سرو سہی خالی همی بینم چمن
 تمثالهای نوالعجب خاک آوریده بی سبب
 کوئی در دیدند ای عجب برتن ز جُست پیرهن
 زین سان کے جرج بیلگون کردن مکانها را نگون
 دیار کی کرد دکنون کیرد دمان یارمن
 از جره تا لیلی بسد و زخمه تا مجنون شبنه
 و ز عشق آن جان و حمان کوئی بُشد جانم زن
 نتوان گذشت از منزلی کا بخا یقند مشکلی
 دد قصه سکنین دلی نوشین لی شیمین دقن
 یادی بُرخ جون ارغوان چوری بَر جون بونیان
 ماهی بلب جون ناردان سروی نقد خون نارون
 نیرنگ جسم او فزه برسیمش از عنبر زده
 زلفش هم بند و کره جعدش هم بیج و شکن
 تا از برمن دور شد دل در بوم رنجور شد
 مُشکم هم کا فور شد شمشاد من شد نستون
 از هجر او سر کشته ام تخم صُوری کشته ام

مانند مرغی کشته ام بریان شده بر باب زن
 اندر میان سینه ها کردم عنان دل رها
 درد دل نصیب ازدها در سر خیال اهرمن
 که با بلندکان در گمراهی با کوزنان دوشمر
 که از رفیقان بی خبر که از ندیمان در بدن
 پیوسته از چشم و دم در آب و آتش منزل
 بر پیشراک محلم در کوه و صحرا گام زن
 هایل هیون تیزدواندک خود بسیار رو
 از آهوان برده کرد در نویه و در تا ختن
 هامون کدار کوه و ش دل بر تحمل کرده خوش
 هر روز تا شب بارکش تا روز هر شب خار کن
 چون باد و چون آب روان در دشت در وادی دوان
 چون آتش و خال کران در کوه ساد و در عطن
 سیاره در اهنک او حیران ز بس پیرنگ او
 در تا ختن فرسنگ او از حد طایف تا ختن
 کردون بلا سس یافته اخترهاش یافته
 و در دست و با پیش یافته روی زمین شکر زن
 بر

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

بر پشت او مرقد مرا و ز دقش سودی مرا
 او قاصد و مقصد مرا درگاه صدر الجمن
 او طاهر و کا بهر شب نامش سعادت را سبب
 بپایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن
 آن کار محتمل نیکو خصال فیک دل
 شادی تطبیقش متصل را دن زدستش مقدر
 آزادگان بابر کن و ساز از دولت او سرفراز
 از حدایران تا حجاز از جدتوران تا عدن
 اسرار او صافی شده از باطل و از بیمده
 کفّار او بی شعبده گردار او بی مکر و فن
 او راست از کاد جحان در آشکار و در نهان
 الطافهای عین دان وجه البقا خلق الحسن
 از غایت اکرام او در منت انعام او
 شد در خراسان نام او چون صیت حیدر در
 هنگام نفع و فایده افروزی زمینی زایده
 روز نوال مایده گشته خلایق ذوالمان
 دین محمد را شرف اهل شریعت را کف

باقی بدو نامه سلف راضی از و خلق زمین
 او را میسر مهر و کین او را مسلم صد دین
 او را شاگرد ملک و دین او را دعا گو مردوزن

خاقانی فرماید

صلی

عید ست پیش از ضحی دم مرده بخار آمده
 بر جرخ دوش از جام جم یکینه دیدار آمده
 عید آمد از خلد برین شد شجنه دوی زمین
 کان ماه نو طغراش بن امروزی بر کاد آمده
 کرده دران خرم فضا صید کوزنان چند جا
 شاخ کوفتن اندر هوا اینک نکوسار آمده
 بر جم نشیب برداخته مه طاس بر جم ساخته
 بیدق ز صبح افراخته دوزش سیصدار آمده
 بر خرخ بکساده کین د اغش فحاده بر سر فحده
 هان عین عید اینک بین بر جرخ دوار آمده
 عید همایون فرنگر امیر علی وزیر مکر
 سیم رخ سیمین بونکر بالای کصساد آمده
 از کرد راهش آسمان تن مغر گشته آن جهان

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

کز عطسه مغزش جهان برمشک تا تا آمده
 یکتی ز کرد لشکرش ظاوس بسته زیورش
 در شرق و نکین شمشیرش در غرب منقار آمده
 شنی کم کنان سی شب دوان از چشم قویان نهان
 در دیده در کوی مغان نزدیک خواب آمده
 ساقی صنم بیکر شده باده صلیب آورده
 قدیل از وسع غر شده تسبیح زنا را آمده
 ریحان روح از روی وی جازنا فتوح از نوبی می
 بنم صنوح از نای بی فردوس کردار آمده
 می عاشق آسا زده به هرنک اهل درد به
 زرد صفا برورد به قلع شکر بار آمده
 خرشید رخسانست می زان زرد و لوزانست می
 جوجوهه جاست می فعلش خروار آمده
 آن جام جان برورد کو و آن شاه درخ زرد کو
 و آن عینش هردرد کو تریاک بیسار آمده
 می افتاب زدنشان جام بلورین آسمان
 مشرق کف ساقیش دآن مغرب لب یار آمده

در ساعران صنها نکر در کشتی آن دریا نکر
 بر خشک و بر صحران نکر کشتی بر فتاد آمده
 مطرب جو طوطی بلهوس انگشت لب در کار دوش
 از سینه بر ربط نفس در خلق مزار آمده
 از آب نوشین شاخ بین مار شکم سوراخ بین
 افسون کر کستخ بین لب بر لب مار آمده
 بر ربط جو عذر مرتبی کا بستنی دارد همی
 وز درد زادن هر دمی در ناله زار آمده
 نالان رباب از عشق می در سینه بسته دست و پا
 بر ساعدش بالای پی دکهای بسیار آمده
 آن جنک زین سار بین ز درسته در منقار بین
 در قند کیسو دار بین بایش کرفتار آمده
 آن لعل دق کردن نکر در دق شکارستان نکر
 مرغان بصف حیران نکر با هم به بیکار آمده
 بکان بیانک دیروم جندان سماع آورده هم
 تا خلق ناز کشان زدم با سینه افکار آمده
 راز سلیمانی شنوزان مرغ رو چانی شنو

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

اشعار خاقلی شنو چون دُر شہوار آمده
 صفہای مرغان کن نکه در صفہای نرم شه
 چون عند لیسان صبحکہ فصالح کلزار آمده
 وان کوش عیدی بین روان بردد کہ شاه جهان
 مانند طفلی لوح خوان درد رس و تکرار آمده
 جام و می رنگین لقمہ صبح و شفق را بین لقمہ
 لخت و جلال الدین ہم کخست و آثار آمده
 سر و انشو سلطان نشان افسردہ کردن کسان
 دستش در فشان دُر فشان چون لعل دلدار آمده
 ناصر خسرو فرماید
 این چه چیست این کوئی بزرگوار نیستی
 یا هزاران شمع در بنکان از مینا سبکی
 باغ اگر بر جرخ بودی لاله بودی مستوی
 جرخ اگر در باغ بودی کلبنش جوڑا سستی
 از کل سوری ندانستی کیی عیوق را
 این اگر خوشنده بودی آن اگر بویا سستی
 صبح را بنکر بس بروین بدان مانند ہی

کز بس سَدّ سکند جای آن عنقا سَی
 رُوی مَشْرِق را به بُو قلمون بیار آید سَی
 تابِ دَآن ماند یک کُوی مَسند دارا سَی
 جرم کردون پیره و روشن دُر و ایاک جُح
 تابِ دَآن ماند که کُوی جان نادان خاطر دانا سَی
 ماه نوجون ز ورق سیمین نکشتی هر مَی
 کر نه این کردنده جَرخ یلکون دریا سَی
 نیست این دریا ولی برده بهشت خرمست
 کر نه این برده بهشتی دُبر چوراستی
 بلکه مصنوعی تَماست این بقول منطوق
 کر تمام آنست کورای نیست هرگز کاستی
 آسیای را استست این کاستن از بیرون اوست
 زان همی کرد و شنیدم این حدیث از را سَی
 آسیا باز را بینی چون از بیرون شود
 و اندرین خام بدیدی چشمت از پیناستی
 چیست بنکر و آسیا مرا آسیا با نرا غله
 کر نیا یستش غله آسیا نارا سَی

عقل

عقل اشارت نفس دانا را همی اندون کند
 کین هانا ساخته کرده ز بهر ماستی
 روز کار و جرخ و انجم سر بسر باز یستی
 کر نه این روز دراز دهر را فرداستی
 نفس ما بر آسیا کی باد شا کستی بعقل
 کر نه نفس مردمی از کل خود اجزاستی
 جرخ می گوید بکسیتما که منم بسکدرم
 جز همین چیزی بگفتی کر جو ما کو یاستی
 قول او را بشنود دانا از راه کشتنش
 کشتنش او استی کر همچو ماش او استی
 کس نمی داند کرن کبند برون احوال چیست
 سرفرو کردی اگر شخصی برین بالاستی
 نیست چیزی دیدنی زینجا برون و زین قبل
 بی گمان آید کرن کبند برون صحر استی
 دهر خود می بگردد یا حال او می بسکدرد
 حال کشتن نیستی کر دهر بی مبد استی
 هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش

تا کمان آید که او قسطنطین کو قاسمی
 این همی گوید که کرتان نیستی دو کردگار
 نیستی واجب که هرگز خار با خرما ستی
 نور و خیر و پاک و خود اندر طبایع کی حین
 ظلمت و شر و بلیدی زشت را اعداستی
 و آنک گوید که رحمان را صانع عادل مدی
 در جهان و خلق یکسر داد او بیستاستی
 ریک و شورستان و سنک و دشت و غار و آب شور
 کشت و میوه بوستان و باغ و رازان ماستی
 این چرا بنده ضعیف و جاگرو شایستنی
 و آن چرا شاه و قوی و مہتر و الایستنی
 که جهان را یکسرہ ایند مسلمان خواهدی
 جز مسلمان نہ جہودستی و نہ ترساستی
 و آنک گوید جملہ عدلست این و ما را بند کیست
 خواست او را بودہ باشد نیست ما را خواستی
 من بکفتن راستی کراز زبان این خسان
 عاقلان را کوش کردن قول من یا راستی

کربشایستی یک دنیا کسرییدی هرخی
 کرد کار اندر جهان بیغا مبری نفراستی
 گرفتفاوت نیستی یکسان بدي مردم همه
 هر یکی در ذات خود یکتا و بی همتاستی
 وین چنین اندر خرد واجب نیاید نیز از آنک
 هر کسی همتای خلقستی و خود یکتاستی
 و آنک از جستن محال آید نشاید بود از آنک
 بس نشاید گفتن از هستی چنین زیباستی
 بس محال آورد چال دهر قول آنک گفت
 بهترستی گرنه این مولى و آن مولاستی
 و آنک گوید خواست ما را نیست می گوید خرد
 کین هانا قول مردم است یا شیداستی
 این چنین بهوش در مجرای منبر کی شدي
 کر بچشم دل نه عالم جمله نابیناستی
 هوشیارانرا همی ماند سخاموشی و لیک
 چون سخن گوید تو کوئی در سرش سوداستی
 بشت این مستی مقلد خم که کردی در رکوع

کر نه در جنت امید قلبه و چلوا پستی
 روی در چراب کی کردی کر نه در هشت
 بر امید ناز و دینه حجره و ما و استی
 از نماز و روزه تو هیچ نکشاید ترا
 خواه کن خواهی مکن من با تو کفتم راستی
 جای کم خواران و ابدالان کجا بودی هشت
 کر نه مقدار شکم معده اینصاستی
 کر شی امر خدا یست ای بسر بر مرد عقل
 امر او بر خاستی کر عقل از او بر خاستی
 عقل در ترکیب مردم زافرینش خاکست
 کر نه عقلستی برو نه جون و نه جراستی
 خلق و امر او راست هر چه کرد و فرمود آنخ خواست
 کی روا باشد که کوئی زین سببش کر خواستی
 کر شودی ای برادر کفتمی قوی تمام
 باک و نا قیمت که کوئی غن بر ساراستی
 دانک می کویدی حجت کر حکیمستی چرا
 زانک در یکان نشسته مفلس و تنهاستی
 نیست

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

نیست آله زانک اگر من همچو او بد حالی
 بشت من خون بشت اویشر شمان دوتایی
 من بیمکان خوار و زارونی نواکی ماندمی
 کز نه کاردین چنین بر شود و بر غوغاستی
 من بخوام کایج دارد شاه ملک این همان
 وایخ من دایم زهر فرجملکی او را سستی
 کی شدستی نفس من بر بشت حکمتها سوار
 کز نه بشت من سوار دلدل شهباستی

منوچهری در نیا بد

ای ترک من امروز نکلوسی که بجای
 تا کسر بفرستیم و بخوانیم بیای
 انکس کی بیاید بر ما زود تر آید
 تو دیر تر آیی به بری ما که بیای
 آن روزی که من شیفته باشم بر تو
 عذری بنهی بر خود و کبری بفرمای
 چون باد کرمی من بکشایم تو نبندی
 و باد کرمی هر چه بیندم تو کشای

۱۰
 ۱۱
 ۱۲

کوئی بُرخ کس منکر جز بُرخ من؟ ای ترک جین شیفته خویشِ حُرایی
 و سنی کی کبھی نبرد دل من بُزاید؟ کس دل بُزاید بستم چون تو را یی
 من زرد کمران زان نکرَم تا بحقیقت :
 « قدر تو ندانم که بخوئی بجه جایِ
 هر چند بدین شاه دکان در فکر من :
 « چقا که بچشم زهره خوبتر اری
 با تو نهد دل کی جفا نی کنم از پیش :
 « هر چند خدمت در تقصیر نمای
 کرطاعت ما داری و خدمت کنی ای ترک :
 « هر چند توی کهنتر ما هست و مای
 روزانک خدمت نکنی بهتر از من حصد :
 « هر چند مرا بی بحقیقت نه مرا یی
 بی خدمت و بی حصد بفرد ملک شوق :
 « کس را نبود مرتبت و کام روایی
 شاه ملکان پیش رو بار خدایان :
 « زایزد ملکی یافته و بار خدای
 مسعود ملک آنک نبودست و نباشد :

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

از مملکتش تا ابد الدهر جنایی
 این مملکت خسرو تا بنده سما نیست
 باطل نشود هرگز تا بنده سمایی
 اینده آفاق بدو داد و بحق داد
 تا حق نبود اخ بود کار خدایی
 با کیره دلست این ملک شرق و ملک را
 با کیره دلی ناید و با کیره رهایی
 یا هر که وفا کرد و وفارا بسراورد
 بس شهره بود در ملک آن نیک و فای
 کر نامه کند شاه سوی قیصر رومی
 و در یک فرستد سوی مغفور خطای
 از طاعت او جلعه کند قیصر رومی در گوش
 و در خدمت مغفور کند بست دوتایی
 هر که بکجا روی نهاد این شه عالم
 با چاشنی خویش و غلامان سرایی
 الا که بکام دل او کرده همه کار
 این کند بیروزه و گردون رجایی

ایرد جو بشارید ملک هفت سَماوات
 بر هفت زمین بر ملکانشاه تو شای
 یک نیمه جهان را جوانی بگرفت
 چون بیرشوی نیمه دیگر بکشتای
 زنگ همه مشرق بر دودی سخاوت
 زنگ همه مغرب سیاست بودایی
 هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر
 فرق سراو زیرین بیل پسائی
 تا بوی دهد یاسمن و خیری و سنبل
 تا دنگ دهد دیبه دومی و خطای
 جاوید بری بار خدایا بسلامت
 باد دولت پیوسته و با عمر بقای
 یک دست تو بار زلف و در دست تو بامی
 یک کوش تو با جنک و در کوش بنای
وله ملخ میعود بن محمود
 ای ترک ترا بادل آزار چه کارست
 نه این دل ما غارت ترکان تارست
 ارنا

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

از ما بستانی دل و ما را اندھی دل
 با ما چه سبب هست تو ای چاه شادست
 ما را به ما این دار و دل ما به ازین جوی
 من هیچ ندانم که مرا با توجه کارست
 هرگاه که من جهد کنم دل یکفازم
 بازش تو بزدی و من این کار نه کارست
 یاری که مرا زو همه رنج و کله باشد
 سو کند توان خوردن کان یاد نه یارست
 من بار بسی رنج و غنای تو کشیدم
 امسال بهش باش که امسال نه یارست
 نه دل دهم که تو کنم روی بیکسوی
 نه با تو این میشم مرا رنج و قرارست
 هرگز دزد که خوی و دگر عادت و کبر
 این خوی بد و عادت تو چند هزارست
 خوی تو همی گردد و خوی که فکر دد
 آن خوی ملک بیل تن و شیرشکارست
 مسعود ملک انک بحب فخر او

از
 این
 کتاب

اندر ملکان هرج هنر بود عوارست
 آن ملک ستانی که هران ملک بستاند
 کو تیغ بدو تیر کند ملک سپارست
 در لشکر اسکندر از اسب بُدوی بطریق
 جنانک درین لشکر از بیل قطارست
 ده بانزده من بیش بُدکرز فریدون
 هفتاد منی کر شه کار گزارست
 از جوب بُدی تحت سلیمان بیامابر
 وین تخت شه مشرق از در عیارست
 کویندیک آن تحت وراجاد بُدردی
 وین نژد من ای دوست نه فخرست عارست
 زیرا که هران چیزیک بادش بر باید
 باشد سبک و هرجه سبک شد و خوارست
 از روی ملوکانش نصر روز نشاطست
 وز کیسه شاهانش نصر روز شادست
 هر چندیک خوبست درو خوبترن چیز
 دیدار شه بیل تر شیر شکارست

امد

دوره جلدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

آمد ملک عید و می لعل همی کیر
 کین می سبب دستان بینان خرابست
 می بر تو خلاست که در دار قرار ی
 و از را بزه باشد یک نه در دار قرار است
 تا خاک فرو تر بود و نار و زبرد تر
 تایش هوا نار و هوا از بس نار است
 گوشت بسو نوش جهان کیر نزد گشت
 جشمت بسوی ان صنم باده کنار است
 حال الدین سما عینل فریاد
 ای در محیط عشقت سر گشته نقطه دل
 وی از حال دویت خوش گشته مرکز کل
 زلف تو بر بنا گوش نعبان و دست موسی
 خال تو بر دستان خندان ها دوت و جاه بابل
 دو دسته دردندان چون از رخت بتابد
 کوئی مکر شرنا در ماه کرد منزل
 عقل از لطافت کل یک نقطه کرد موهوم
 رمزی زان جو نمود آمد د هانت چال

هر که که قامت تو بخرامد از کرشمه
 کونی که سرو آزاد از باد کشت مایل
 ای مرده آب حیوان پیش لب و دهانت
 وی مانده عقل چیران زان شکل و زان شمایل
 آن روی را هر کس منمائی الله الله
 یا معجزی برافکن یا برقی فروهل
 کرو عده و صالت بودست مؤسم کل
 بشنو بشارت کل از نغمه عنادل
 باغ ارم صبا شد چون آستین مژیم
 دست نشاط ازین بش از ذیل او بمکسل
 بنکر تو بنض بریط کر چیست نالش او
 زخمی دو بردکش زن تا خوش کند مفاصل
 بخرام سوی صحرا تا بنکری همان را
 صافی زهر که دوت همچون ضمیر عاقل
 سوسن بسان عیشی نک و روزه کشته ناطق
 غنچه بسان مژیم دوشیزه کشته چامل
 کل در لباس غنچه خوش خفته بر سحر که

اد

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

باد صبا برو خواند یاقا المزل
 بیرون فلکد سوسن از تشنگی دبازل
 کرم از عدم درآمد تا زان سوسنا هل
 تا بوی خردۀ ندیا بد عطا ز کلب
 آغاز کرد بلبل می خواندش فضایل
 از غنچه کشته کلب طوطی لعل منقار
 وز میوه کشته اغصان طاووس با جلاجل
 زاغ سیاه دل را بر در نهاد بلبل
 چون دیده دم جو طاووس کشته پر حواجل
 کل در غرور دولت چچاک سیرت آمد
 زان دیر می نباید در عهد صدر عادل
 شاخ شکوفه بنه از کوش کرد بیرون
 تا مدح رکن دین را اضا کند ز قایل
 جمشید بخت دولت خرسید شرع صاعد
 صدوی که هست جودش چون فیض عقل شامل
 در شب خط نمایش بر رۀ کدّار فکرت
 از کوه مرغانی افروخته مشاعل

چشم سبب شد ارنی از عا صفات قهرش
یکباره کشته بودی او تاد ارض زایل
در روز سبق دولت خورشید آتشی بی
با غرم باد سیرش چون سایه خفته در کل
بخر محیط باشد هر نکته ز خطش
نهر چسار جودش کرید کشی جدا اول
سمسار کلک او راسترا جل مجاهد
عطار خلق او باد صبا مجامل
بالوح زی دلستان آید عسای موسی
سحر چلال کلکش چون چل کند سال
تف سموم قهرش کریر زمانه افتد
جو در جوار کا فور کیرد مزاج بلبل
ای خط استوار انصاف تو مسوازی
وی سطح اسم از ز درگاه تو مشاکل
کرد دل تمنی از اضطراب ساکن
چون در تحرک آید کلک تو در انا بل
از حمل بار برت شد او قان و خیزان
چون

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

چون در شمار انگشت از خشر تو سب
 نه طاق آسمان را قصر تو خرقة کردی
 کر لطف تو نبود ی اندر میانه چایل
 کر از همای فرت بر جرخ سایه افتد
 کردد زمین خا هت هند و ی جرخ مقبل
 خصم ز جاه محنت مستقیست چون دلو
 وز غم جور یسمان شد معلول علت سل
 لطف عجب ناسد کر خصم بنده کردد
 الا بسیم نهض بر آن کس سلاسل
 از مهر و کینت رمزیست کون و فساد عالم
 وز عقل هست روشن بر این سخن دلایل
 از جاد طاق عنصرا لا خلل نماید
 معمار عدلت اربانک کردد ذکار غافل
 کر عشق حضرت ماه اوقاده در تلکدر
 نان سان همی شمه جلد هم از منازل
 اندر بسیط هستی چون از دلت کدشتی
 در روز کارنا قصر چند یخ نیست کامل

زینرگاه جودت سازد سفینه مسکن
 با جان ز موح دست بیرون برد بساجل
 ای نیروی یک هریک ز اجرام هفت گانه
 می سازد از دگر کون سوی درت سایل
 زین واقعه که آمد نزدیکان کرد
 از خنجر دلیران خلق زمانه بسمل
 صبح انقضیافته یلدم نمی زد الا
 کر تیغ مهر نودی اندر جرش جمایل
 از بس که روح سرزد بر سینه اختران را
 سر باز بسته اینک از دود سر عوامیل
 تا دوستی او را بر خورد کنند ثابت
 خیل یارینم اینک شده مقابل
 سوسن کشیده ییزه کلن سپر قلند
 در چشم غمخه بیکان
 در دست چشم ترکس برقان زدست کوپی
 زین هولها تو بگذر زین ورطهای هایل
 چون بید رخ بر زان بر جان انگسی کو

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

چون سرو بود سرکش چون عَجْه بود نودل
 ای از کمال جاهت دست زمانه قاصر
 وی از عنوق قدرت اوج زمانه نازل
 با چرخ شعر بنده شد قلزم معانی
 از کوهش نماندست یک یک ملوک و عاقل
 کرازممب جودت باد قبول یا بد
 نامش ز فخر کرد تاج سرا افاضل
 بعد از شه ار یغزود قدر تو نیست طرّفه
 بعد از زوال خورشید افزون همی شود ظل
 پیوسته باد لریز سان جاه تو در ترقی
 اسوده دولت تو در ظل شاه طغرل
 تا محفل کواکب هست از قمر مبین
 باد از شکوفه ذات ارآشته مجاقل
 باشد باد جاهت کز رای و روی خوب
 بفراخت رایت حق بر تافت روی باطل
 اوحّد الدین انوری رات
 خوشا نواحی بغداد جای فضل و همت

کسی نشان ندهد در جهان جان کسود
 سواد او مثل خون بلون مینا رنگ
 هوای او بصفت جون نسیم جان بود
 خاصیت همه سنگش عقیق لولوبار
 بمنفعت همه خاکش عییر غالیه بد
 صبا سرشته بخاکش طراوت طوی
 هوا لطفته دل آتش حلاوت سُکر
 کنار دجله زخومان شیم تن خلیج
 میان رَجبه ز ترکان ماه رخ کُشید
 هزار ذوبق خورشید شکل بر سر آب
 بران صفت کی بیا کنده برسیم بر شوره
 بوقت آنکه به بَرُح شرف سد خورشید
 بگاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر
 دهان لاله کند ابرو میجدن لولو
 کنار سبزه کند باد مسکن عنبر
 چسبن ناغ شود آسمان بوقت غروب
 بشکل خرچ شود بوستان بگاه سجد

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

بوقت آنک همی این بدان سبارد کل
 بگاه آنک همی آن بدین دَها خُتد
 بزنگ عارض خوبان خلجی در باغ
 میان سبزه در فشان شود کل اچمر
 شکفته نر کس بویا بطرف لالستان
 چنانک در قدح کوهرین می اصفد
 ز تال لاله فروزان بدان صفت یک بود
 دَمَشک و عالیله اکنه بسرن مجد
 نوای بلبل و طوطی خرّوس و عکه و باز
 همی کند خجل اچانه های چنانک
 بدین لطافت جاسی درو برای امید
 یفالینک کریدم سفن بجای حضر
 نماز شام ز صحن فلک نمود مد
 عروس جبرخ که بنصفت روی در خاور
 بران صفت یک شود غرق کشتی زرین
 بطرف دریا چون بکسلد از وجّه بر
 ستادگان همه چون لعنان سیم اندام

بسوگ مہر برانڈودہ نیل کون جادو
 نبات نعلی کست کورد قطب جنان
 کہ کرد چقہ بیروزہ کوهر من زیور
 بران مثال همی تافت راه کہ کشار را
 کہ در بنفشہ ستان برکشیدہ عیصر
 زیتخ کوہ بتایید نیم شب بروین
 جنانک در قح لا جور د هفت درد
 سہم رکفتن نقاش نقش مانی کست
 کہ ہر زمان بنکارد لغزار کونہ صود
 زبرج جدی بتایید یکر کیوان
 بشکل شمع فروزندہ در میان شمد
 همی نمود درفشندہ مستری دیخوت
 جنانک دیدہ خوبان ز عنبرن جادو
 ز طرف میزان می تافت صورت مریخ
 بدان صفت کہ می لعل رنگ در ساعتر
 جنانک عاشق و معشوق در نقاب کمال
 ہم بتافت تیر در فسان روزہ از ہد

دورہ جدید سال سوم، ضمیمہ شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

برسم لُجَّتِ بادان سبم برآینہ رنگ
 زمان زمان بنودی عجایی دیگر
 فلک بلجنت مشغول ومن بتوشہ راه
 جھان بیازی مشغول ومن بعزم سفر
 درین کے خرامان نکار من برسید
 بران صفت کے برآید زکوه بیگر خود
 فرو کستہ بغنا عنبرن سنبل
 فرو شکستہ خوشاب سزین شک
 ہی گرفت بلو لو عقیق دریا قوت
 ہی لھفت بندوق بنفشہ در مدر
 زاشک ترکس او می نمود برز لفس
 جنانک رنختہ برسبزہ دانہای کھر
 ربس کے برزخ خرشید زد و دست کشم
 کلش جو شاخ سمن کست و برک یلوفر
 بطعنہ گفت کے عھد و وفاء عاشق بین
 بطنز گفت کہ مہر و وفاء دوست نکر
 نبود ہیچ کانی مرا کہ دشمن وارہ

بدین مثال ببندی هجر دوست کمر
 مجوی هجر ز من شاخ خرمی مشکین
 متاب روی زمین جان خوشدلی مشکور
 بجای ملج جیف مننه هوا با این
 جای اطلس رومی مکن زمین بسا تر
 خدای گفت چهره هست بر مثال هشت
 رسول گفت سفر هست بر مثال سفر
 کاشوی تو که خود می روی و من بیای خراب
 کجا روی تو که می روی من بدنی خور
 درین دیار بچکمت نیا بمت هم شاه
 درز سواد بدانش نه بینمت هم سر
 مینه جا که علت هزار افلاطون
 مینه که شایر فطالت هزار اسکندر
 ز شکلهای تو عاجز روان بطلیموس
 ز چکلهای تو قاصریان بومعشر
 توان کسی که رفضل تو فاضلان عراق
 خال بای تو دروشن همی کنند بصر

دوره جدید سال سوم، مضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

جواب دادم کای ماه روی غالیه موی
 باب دیده مزین در دل زهی آذر
 قرار گیر و ز سامان روزگار مگرد
 صبور باش و ز فرمان ایزیدی مگرد
 هر آنکه نگر دین من بدین فراق وداع
 رضا نداد دل من بدین قضا و قدر
 ولیک حکم چنین کرد کرد کار جهان
 ز حکم او نتوان یافت هیچ گونه مقدر
 بصبر یاد فلک در حضر قرا نا صبر
 بعون باد ملک در سفر مرا یا اور
 وداع کرد بدین گونه چون رفت جهان
 بسیم خام ببندد کبند اخضر
 بشکل عارض گلرنک او همی تابند
 فروغ خسرو سیارگان بمشرق دَر
 غلام واریک همنام کوخ قافله بود
 سوار کستم بر هیون بیگر
 بلنک هیات و غشا و دل و کوزن سحرین

عُقَابُ طَلَعَتْ وَعَنْقَا شَكُوهُ وَطُوطِي فَرِ
 بَکَاهِ کینه هَوَا در دُوبای او مُدغم
 بوقت حمله صبا در دُودست او مُضمر
 قوی قوایم باریک دُدم فراخ کفل
 دنا ز کُرن و کوتاه شم میان لاغر
 بوقت جلوه کُری خون تدر و خوش رفتار
 بکاه راهبری چون کلاغ چیت کر
 خروش دُش بشینیدی ز رُوم در کابل
 مثال موی بدیدی ز هندی در شست
 بدین نوند رسیدم درین دیار و دَمش
 بکوش حضرت شاه جهان رسید خبر
 مرا بحضرت عالی تقدی فرمود
 برای شاه ببرد اَختَم یکی دَفتر
 هزار فضل در و لفظها همه دلکش
 هزار عقد در و فکرها همه دلبند
 بران امید که شاه جهان شرف دهدم
 شوم بدولت او نیک سخنه و نیک اختر

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

مرد و ماه بسازم و علم تصنیفی برای دولت منظور و ضروری
برین مثال بود تازه باو عقیلا

برین نهاد بود زنده نام تا بچسب
تا ندانم سکندر هزار و هفتصد سال

مُصَفات از سطو بنام اشکند
جهان خواست مراخت شاعری فرمود

کی هنج عقل نمی کرد احتمال ایذر
ز چرخا طهر من صد طویله در رسید

بمدح شاه جهان چون شدم سخن گشت
بدین فصاحت شعری که چشم دارد کور

بدین عنایت بظنی که گوش دارد کر
بدان خدای که در صنع خویش بی الت

بیافریده ازین گونه جرخ بضاود
بذات چلم که مردم بدو گرفت شرف

سخن علم که دانا ازو گرفت خاطر
بفیض عقل مجرد که اوست منبع خیر

بلطف نفس مفارق که اوست مدفع شر

بنفس ناطقه کوراست ییل کردنه
 بروح نامیه کوراست سیر فرمان بر
 بانتها و وجوات اولین ترکیب
 بابتداء مقولات آخرین جوهر
 لهول خبش مجشر حق مصحح مجد
 بذات ایزدی چون حق بی غایب
 باعقاد ابوبکر و ضلوت فاروق
 بترسکاری عثمان و هیبت جیدر
 بدو دستم دستان و عدل نوسروان
 بجاه خضر و سامان و ماتم بودر
 خالک بای جهان شهریار قطب الدین
 که هست مغر سوکند نامها یکسر
 دین دین ندام کسی که وقت سخن
 بجای خضم مناظره نشیندم هم بر
 اگر جانک درستی برآستی نکنند
 خدای ناد مجشر میان ما داوره
 هزار سال و آباد شاه عالم را
 هست

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

هست کردش افلاکِ حلم را محسور
 برید وقت سحر خون نسیم باد شمال
 همی رساند به روح بوی عنبر و شر
 سرم ز خواب کران بمن نمود هوش
 خیال آن بت شمساد قدس درین بحر
 بلطف گفت که عورت چگونه می گردد
 نبود کوش و لذت را نصیحت که هفت
 بکفمت که مکن بد بجای وصلت من
 که هر کسی که کند بد بدی برد کیفد
 جواب دادم گاهی ماه روی غایب موی
 مرا بحضورت شه هست هر چه بیکو تو
 و لیک شاه لفتح بلاد مستغولست
 نمی کند به برستندگان خویش نظر
 جواب داد که چون طاق فراق نیست
 درین هوش منشین روزگار خویش مابر
 بیک قصیده غرا خواه دست توری
 ز بارگاه خداوند تاج و زینت و فر



بشم کفتم طبعم نمی دهد یاری اگر بود رکفته تو مدحتی در خود
 بنام دولت ممدود شاه بن زنگی
 بیار مردمی و ده سستی بجای آور
 بملح شاه خواند این قصیده غدا
 ز نظم خویشتر آن رشک لعبت آرد
 زهی بقای تو دوران ملک را منمخند
 خنی لقاء تو بستان عدل را زیور
 بیارگاه تو چاه هزار جون خاقان
 بیایگاه تو جاکر هزار جون قیصده
 و امن داشته غم تو بیش خوف سنان
 ز عدل ساخته چرم تو بیش ظلم سبر
 زبان تیغ تو پیوسته در دهان عدو
 سنان رمح تو همواره در دل کافر
 با جتسام تو بنیاد خود آبادان
 با احترام تو آثار بخل زیور و زبر
 کشته رخت تو خرسید بر نطق سیر
 نهاده تخت تو افلاک بی بساط مگر

ز

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

ووصف عدل تو باشد زبان من قاصر
 ز نعت حکم تو گردد روان من مضطر
 ز ناحی تو شود گاه خشم شیر نهان
 ز خنجر تو کند وقت کینه پیر حذر
 شرف لطف همی برورد ترا در ملک
 هنر بناد همی برود ترا در بند
 دو شاه کی هستند ازین درخت سخا
 مبادک و هنر و زو کا مران و قام آور
 گرفته سیف الدین اختیار ملک و شرف
 ستوده عز الدین اختیار ملک و هنر
 اشیر ناحی این کشته زنده بیل مست
 مطیع خنجران کشته سر زه شیخی نو
 سرد ز بیکر خرسید جتر این را طوق
 شود ز شهر بر سیم مرغ پیران را بر
 سخای این شده ایام عدل را فانون
 عطای آن شده فرزند جود را مادر
 رفیع همت این با ستاره کرده قران

بدیع دولت آن تاج در زمانه کشته سمر
 سال ملک این تاج ملک سلجوق
 نشان دولت آن تاج دولت سنج
 حال یافت بدوران ملک این دیصمر
 شرف گرفت باقبال عدل آن افسر
 بوقت کینه قضا در غلاف این تاج
 بگاه جمله قدر در فیهب آن خنجر
 همیشه در شرف و ملک سادمان باشید
 غلام وار کمر بسته پیش تخت باند
 خدایکامنا امید راست این بنده
 که از تنای تو بر سروران شود سرور
 بیارگاه تو هر روز بیشتر آید
 کنون برسم رسن تابی شود بر سر
 زوخل نیست منالی و خرج اوئی چند
 دفع نیست نشانی و وام اوئی مدر
 اگر چنانک دهد شهر یار دستوری
 غلام وار دم بوسه ایستانه در
 بسوی

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

بسوی خانه کراید زبا فغانم بر دوشم

بیارگاه خاوند گشته شوره هجو شکر

محیر الدین سلقانی فرماید

سروی که بر ممش ز شب پیره جنبه برست

لؤلؤس زیر لعل و گلش زیر عنبر است

برورده سیم برستم پیشه شد چشمن

زین روی عشوه ده چون سیم بر ستم گزست

زیر شکنج زلفش و در شکر لبش

صد فتنه مدح منست و دو صد نکته مضمر است

گر ریختم بر شکر خو سیم و سمن ز چشم

زیند که دوست سیم سیرین و سمن برست

وز عقل من شدش بدل و دیده مشتری

عینش مگر که هجو دل و دیده در خور است

بر زلف هجو عود کره زد بر دغم من

یعنی که عود بر کره و خم ز کوثر است

چون کویش که سرو سهای که طریق حسن

دشکمه نو قدش از سرو کسور است

در عَرَضِ رُویِ جُود و زُش و بالایِ دلکش
 به سَر و بَر کسیده و نه ماهِ مَنور ست
 کفّی شکفتِ یَزَنِ رُخت در عَمَشِ مَقیم
 هَمون کَل شکفته بسُرخِ مَش هَر ست
 در عَشقِ دُوستِ سُرخ بُودار و یِ دلی
 کسِ خُونِ دَل ز دِیده هَمه شبِ مَقَطِ رست
 هَر خَشک و تَرِیکِ در کَفِ مَن بُد ز عَقْل و هَوِش
 بُد و یِ خُود و عَمَره شوخِ مَقَر رست
 وینِ طُرفه تَرِیکِ در هَوِشِ دِیده و لَیم
 هَر دَم رَسینه خَشک و ز خُونِ جَلَر تَر ست
 در دُستِ فتنه طُره عَقْلِ مَسْوس ست
 و ز خُونِ دِیده جِسمه عَیشِ مَکَد رست
 کَر غَم جَنان ز جَنبِ عَشَقِش بَر و نِ جَأم
 شَخَم خَیفِ جُونِ رَس و قَدِ جَو جَنر ست
 در کُوشِ هَر یکِ حَلَقه اکسیدند از عَمَش
 کَر عَیشِ خُوش جَو حَلَقه هَمه عَمُرِ رَد رست
 ز لَفشِ جَو ظَلَمَتِش و لَبشِ جِسمه خَضر
 وَا نَدَر

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

وندره غمش دل من چون شکند رست
 زبید که من ز ظلمت ظلمش برون شوم
 چون لهر هم مدح شده عدل کس ترست
 یکخسرو دوم شده خرسید مرتبت
 کو ملک بخش و خصم کس و بنده برود
 سر جشبه ملوک عمر عزنصره
 کز عقل کل عمر بته و قدر برترست
 در صدر و صف جو خد فرزدون موبدست
 بر نیکی و بدی جو کردش گردون مظفرست
 طبعش زبد جو روح بیم بر مقدسست
 شخصش ز عیب چون دم عیشی مطهرست
 دبیم وقت عشرت و در رزم روز کین
 در بخش و عدل کس تر و دل دوز و صفدرست
 در بحر لطف و در جمن نصرتش مقیم
 یک برک خشک سدره و یک قطره کوثرست
 و همن برون زنه فلک و هشت جنتست
 جو دش قرون زشش جنت و هفت کسوارست

صدوی شہی بشخص لطیفش مزیںست
 شغل عدوز عدل متینش مقہرست
 خشمش جو دوزخست کہ دروی نرو زو شب
 سوزد چسود همچو سمن کر سمند رس
 صیتش فرو دہ ولولہ در خیل خانجست
 تیغش فلندہ زلزله در قصر قیصرست
 زندہ بدوست روح طبعی وجود خلق
 چون نیک بنکری ہمہ پیشش مزیںست
 فرخندہ خسروست کہ در جنب ہمتش
 نہ جرخ و ہشت خلد و دو کیتی محقرست
 سرور بیتغ شد نہ ہکیت کہ نزد عقل
 در ملک سروری بسر تیغ و خنجرست
 در زم زم قطرہ و دستش جو تیغ شد
 در صف جاک دشمن جو روبہ و تیغ غضبست
 کہ ہر کسی مسخر دور سبہا شد
 بنکریدو کہ دور سبہا ریش مسخرست
 جرخ بنفسہ رنگ سیہ دل ہیبتش

می

می خورد و خفت شب همه سب جو عجمی است
 عرش مجید پیش دلش کم ز خرد است
 بحر محیط پیش کفش کمر ز فر عرست
 گر کویش که عمر و چیدار صفت سزد
 کوه در صفت جو عمر و در صف جو چیدار است
 خرسید نزد عرصه قدرش نشینست
 سیمرغ پیش محلب قصرش کیو ترست
 هر ضحک ز رشک دل و طبع روشنش
 قرص فلک ز دیده خون جگر در است
 رویش خود دید فتح و ظفر گفت دیو زیک
 کور شک روی تو رخ کرد و نوب مجد در است
 نقش نکلن تو خال ملک دشمنست
 درج مدح تو اچسن ز درج کوه در است
 در دفترست مدح تو مستور و زیر سب
 خصم سبید دست و سیه دل خود در است
 بریدقت ز طره بلقیس چرا جمست
 بر بغلت ز بجه سیمرغ شهر است

کرجه ملوک خون تو درین عصر دیگرند
 بشنوزمن کے دولت و فر تو دیگرست
 شغل کرم بطبع لطیفتر مزینست
 عقد سخن بملح شریفتر معنیترست
 بست زمین ز عدل تو چون صبحی چندیست
 روی فلک ز جود تو چون زور زورست
 در حضرتت مجیر بغیر قبول تو
 شیرین حدیث و خوش سخن و سحر پرورست
 طبعش جو تیغ تیز و دلش هست کجوشع
 نظمش جو شکر و لفظش غریب و لغز و دلبرست
 نثرش شکستہ منطقہ پیر فطنتست
 شعرش شکفت عنصری و ملح کنشترست
 خرم نشین کے موکب نور و زدر رسیلہ
 می خور کے سخت بردر و معشوقہ دربرست
 زرخش و رطل کیز و طرب جوی و عیش کن
 کردست خنجر تو عدو دست بر سرست
 سخت قوی و ملک قدم و فلک لہجیست
 شغل

دورۂ جدید سال سوم، ضمیمہ شمارہ چہارم، سال ۱۳۸۴

شغل و طرب مستحز و دولت میسرست
 چون روز نورسید دیز بوم چون هشت
 می خورد که روز خصم تو چون روز مجتهد
 ملک الکلام ز بهان الدن بر قد و ماید
 فرس ترکانه می زان دبت خرکه نشین من
 سلب مردانه می نوشد سوار نازین من
 بنا میزد نه روشن بوان سب رنگ کو دوتن
 کشاده شست شیر افکن کمر بسته خون
 عتاب تند دام او خجل کبک از خرام او
 بران تو سن لکام او هزاران آفرین من
 مهر شبگیر مروازش خر و پیش صبح دمسازش
 فدای جنک بازش تدرودانه جین من
 ز کرد راهوار او صبا در زینهار او
 مکمل از غبار او دو جسم خا زین من
 کند کور او تکس می کم لهدر فرق شیران سم
 فشاندر کوزان دم بروا هوسین من
 بت یغما مه بیغوسبک دست کران بازو

سنان غمزه کان ابرو مهیا در کین من
 زخم جشمتی باکش بری غلطیده بر خاکش
 کسان از بند فتراکش بسی دل هنجینی من
 نمی دایم چه بودستش خرامان باده دردستش من
 سکارا فکن شده شستش در زها مون من
 دندیر حفا بر من بخوم در کشد دامن
 نهد از نا سزا گفتن سزا در آستین من
 خورم زخمش که صیدی کم دهد جام که در کش دم
 زهی زخم وزهی مرهم خنی تلخ نو و شیرین من
 و کر گویم چه می یاید بخوم دست نکساید
 چرا آخر نه بخشاید برین جان چیدن من

فکال

در میخانه می گوید دل خلوق نشین من
 قف و یمانه می جوید نگار را استین من
 من و مستی و جام می بر آتش کیر مشتی من
 عرو و رینک و بد تا کی ضرب کفر و دین من
 برین مالادرین بستی جلاد رده خوشایسته

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴

هُوَ زان توبه نشکستی بسنگ آسینی من
 دَم بیکانگی کم زن نفس یارِ محمَد زن
 دوسا غر را بیک دَم زن خوشای نوش انگلیس
 قدم بر هوشیاری نه که یار از هوشیاری نه
 بنوشانوش یاری ده مرا ای نازنین من
 سو کند نامه سید حسن غزنوی رحمة الله
 کشاده صورت دولت بشکر شاه دهان
 که بست زیور اقبال بر عروس جهان
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
 علامت دولت و دین خسرو زمین و زمان
 ستاره جیش و زجل هیبت و سبیل کین
 شمای رخ فاسد جمله هلال کمان
 بزرگ همت و قدر و بلند افسر و تخت
 محسّنه دایت و رای و گزیده نام و نشان
 ابوالمظفر پهرام شاه بن مسعود
 که هست نامش بر نامه ظفر عنوان
 کشاده دولت و دین تا هور و در بر تخت



نهادہ جان و جہان کوش تا دہد فرمان
تبارک الله آن ساعت خجسته جود
کہ باد کشت منظر ز غر و ہندستان
جہان بکام و فلک بندہ و ملک داعی
امید تازہ و دولت قوی و تخت جوان
فتوح سوي ہمیں و سعود سوي یسار
سب ہمیش رکاب و زمانہ زیر عنان
حمی فرودہ می خود تو ز جام طمع
زہی شکفته کل فتح تو ز خارستان
ز طبع تست زمان را بھار کو ہزار
ز جود تست زمین را خزان زرافشان
قوی دلت یک مبادا سبک دروغ کہ شد
میک دروغ بر بن بندہ ضعیف کران
بدان خدای یک ہرزہ بر خداوندیش
ہمی نماید چون آفتاب صد برہان
زیستی سوي ہستی سبک معلق زد
با مرش این فلک بایدار ستم گردان

دورہ جدید سال سوم، ضمیمہ شمارہ چہارم، سال ۱۳۸۴

درز دوازده منظر هزار شمع افروخت
 که تا بصبح قیامت همی بود تابان
 نشاندهیری در خانقاه هفتم جرخ
 کزوست هرج کبودست درهه کیهان
 سبزد صدر ششم را بقاضی عادل
 که یک نم آن قلم است جشمه حیوان
 حکومت صف پنجم به صلواتی داد
 که آتش و آب بایتغ او گشند قران
 محسته تحت جفایم خسروی اراست
 که روشفت بدو دیده زمین و زمان
 طرب سرای سوم را بخوش نوایی داد
 کزوست عالم بر طوطی و شکرستان
 درز دوازدهم کاتبی بدست آورد
 که زیر خامه اوست جلالت دیوان
 ز بهر گلشن اول خرید صباغی
 کزوست لاله و کلر سرخ روی درستان
 جهان بلفطش اهدا آستی کردند



۱۳۷۶

که می‌کدارد در یکدگر جُصار ارکان
 نمود ذری از آب باره در چرخ
 نکاشت لعلی ز سنک ویزه اندر کان
 بدان خدای ی از بهر روح سلطان دشت
 که باشد او را بر تخت دل همیشه مکان
 برید ساخت ز گوش و طلیعه از دیده
 و زیر ساخت ز هوش و وکیل و ذر زبان
 جو جسم کیسه دل کشت و جان خزانه عقل
 نوشته بر کمر عقل مگر الرحمن
 بساخت این همه و بس خلافت این ملک
 جواله کرد برای توای پتی سلطان
 بدان رسول کی برفق آسمان سایش
 ملک تعالی تاجی نصاد از فرقان
 براحت دم جان بخش عیشی مدرم
 به بسطت کف بر نور موسی عمران
 همردی علی و راست کوی بود
 بصولت عمر و شرم روی عثمان

دوره جدید سال سوم، ضمیمه شماره چهارم، سال ۱۳۸۴